منوچهرجمالی

« دروغ »
به معنای « اصل ضدِ زندگی » است
نه به معنای « گفتار ِناراست وکذ ب »

دروغ ، به معنای « دریدن، وازهم شکافتن وازهم پاره کردن ِجان وخرد » است

معنائی که ما امروزه از« دروغ » داریم مارا از شناخت فرهنگ ایران، بازمیدارد

« دروغ » ، دراصل، به معنای « **اصل ضد زندگی = اصل اژی** » بوده است که بنیاد فرهنگ سیاسی واجتماعی و دینی و اقتصادی و قضائی ایران میباشد. **مقدس بودن زندگی(= ژی= گی=جی=گیان)** درفرهنگ ایران ، خواه ناخواه ، همیشه دراندیشهِ یافتن شیوهِ برخورد، با « اژی = دروغ = اژدها » بوده است . شیوه برخورد فرهنگ اصیل ایران، با « دروغ یا اژی » ، به گونه ای دیگر بوده است که « الهیات زرتشتی و خود ِ زرتشت » سپس درپیش گرفته اند . این اصطلاح ، درالهیات زرتشتی ، با آنکه معنای بسیار یکسویه و تنگ و محدودِ مذهبی پیدا کرده است ، ولی برآیندهای پیشین را نیزکم وبیش ، درحاشیه خود، نگاهداشته است.

« **مِهر دروج** » که « **شکستن قرارداد وعهد** » **درآئین میترائی** بوده است، گناهی بوده است که برشالوده مفهوم « روشنی برنده و درنده وطبعا آزاردهنده » پدیدآمده است ، که درست بر اصل « دروغ ، که دریدن و بریدن جان میباشد » استواربوده است. « **مِهردروج** » ، **استوار برمفهوم « مهری » است که در « قرارداد وعهد میان انسان وخدای بریده و جدا گوهر ازهمدیگر » استوار میگردد** . وهمین « بریدگی و دریدگی میان خدا وانسان » ، که در « بریدگی و دریدگی همه انسانها وجانها ازهمدیگر، بازتابیده میشده است و میشود » ، درفرهنگ سیمرغی ، « دروغ ، یا اصل درد وآزارو زجرو کشتار » میباشد .
« مهر دروج » میترائیان و زرتشتیان ، درواقع ، استوار بر« دروغ » است ، ولی از دیدگاهِ خودِ آنها ، همین تیغ درنده وبرنده و جداسازنده ، « اصل روشنی وراستی » شمرده میشود. « دروغ » ، ازواژه « در dar، به معنای **دریدن** ، **شکافتن** ، **ازهم جداکردن**» برآمده است . درپهلوی دریتار daritaar به معنای درنده ، پاره کننده و زجردهنده و آزار دهنده است . « دریدن » که مستقیما با کشتن و قربانی خونی کردن کار داشته است ، اصل « درد » شمرده میشد (درد=drita نیز ازهمین dar ریشه است) ، نزد میترائیان و زرتشتیان ، درست « اصل روشنی و راستی» شمرده میشد. اینست که **پدیده « دریدن »** ، **دورویه کاملا متضاد باهم یافته است** که در واژه ها به ما به ارث رسیده است .
ازیکسو، واژه های « دروغ= draogha ، و درد=drita ، و درو dru= اسلحه ، دروند= darvant=dregvant =drvant که زرتشتییها به کافرو بیدین ومرتد میگویند، ولی دراصل به معنای آزاردهنده جان و قربانی خونی کننده بوده است ، نیشتر= nizh+dare= تیغ بانیش وسرتیز ، khri dru جنگ افزارسهمناک (نیزه یا رمح وسنان)، همه ازاین ریشه اند. همچنین « درفشه » که به معنای تیغ وشمشیر است ازاین ریشه است . یا درفش (دروش) به افزارپینه دوزو کفشگرگفته میشود، چون با نیش تیزش، چرم را سورا خ میکند . درکردی به« دندان ناب درنده » ، **دروک** گفته میشود . واژه « داغ ودرفش » این رویه دردناک را بخوبی نشان میدهد. همچنین درکردی « درو» هم به « خار» وهم به « دروغ » گفته میشود .

ازسوی دیگر، همین واژه برای میتراس ، که خدای قربانی خونی بود و روشنی از دیدگاه او ، پیآیند بریدن و دریدن چیزها ازهمدیگراست (دوچیزکه ازهم بریده شدند ، روشن هستند، فرقان درقرآن) معنای روشنی داشت . درفشنده ، به معنای درخشنده و روشن و تابداراست . درفش ، چیزیست که درخشان است .

درفشی بزد چشمه آفتاب سرشاه گیتی درآمد زخواب

شمشیریا تیغ در پنجه شیر، در پرچم ایران ، و خورشید برپشتش، نماد همین پیوند « روشنی با تیغ وشمشیر» بود، که با میترائیان ، متداول شد . **درفش شیروشمشیرو خورشید، یک درفش میترائی با سه نشان میتراس بود** . درفش سیمرغیان، اخترکاویان (= درفش گُش) بود ودرفش میترائیان ، دارای نشانهای مرکب ازشیر درنده ، تیغ برنده و خورشید با پرتوهای تیغ آسا بود . ازاین رو بود که میتراس(= ضحاک) اصل خشم Aeshma که بُن قهرو پرخاشگری و تهدید و خشونت ودرشتی باشد، نامیده میشد . درواقعkhri+drush = aeshma khridrush نامی بود که به میتراس، خدای قربانی خونی داده بودند، که مفهوم « مهر» را بکلی تغییر داد .

اگر نگاهی به مهریشت دراوستا، که روایتی زرتشتی ازمیتراس میباشد ، افکنده شود ، دیده میشود که درست همان « خدای خشم » است ، و خشم خرودروش ، خشم خونین درفش است . **الهیات زرتشتی، این خدای قربانی خونی را به کردار« خدای مهر» ، پذیرفت، و برضد سیمرغ ، که دایه زال زر بود، و درحقیقت ، خدای مهربود،برخاست . ازاین روهست که سیمرغ ، به کرداراصل مهروعشق درعرفان باقی ماند ، ولی درمتون زرتشتیان ، اصل خونخواری و تجاوزو پرخاش، ساخته شد . این خدای مهر زرتشتیان هست که دارای درفش خون آلود میباشد** . این « **مهرخشمگین** » درمهریشت هست که همه جا بیم وهراس میاندازد و جان میستاند، زرتشتیان، اورا به نام خدای مهر ، علم کرده اند ، تا سیمرغ را که « خدای مهرزال زرو خانواده رستم » بوده است ، طرد و نفی و زشت و تباه سازند .

این مهر، یا « اصل قرارداد وعهد وپیمان » ، برپایه بریدگی ، استوار بر« آیئن قربانی خونی » که « ذبح مقدس » شمرده میشد، بنا میگردید .

ازاین روهست که درسغدی، به قربانی « droshe= دروشه » گفته میشود که همان « zaothra » در متون زرتشتی است ، هرچند که معنای آن را برگردانیده اند . دروشی چیک droshychik، به معنای « شایسته ومخصوص قربانی» است. شستشوی خود با خون حیوان وانسان ِ قربانی شده ، درآیئن میترائیان ، دفع بلا ویا سرنوشت را میکرده است، چنانکه ضحاک که بنا برشاهنامه ، پدرش مرادس (مهراس= میتراس) نام دارد وهمان خدائیست که زرتشتیان بنام خدای مهر در اذهان جا انداخته اند ، با خبریافتن ازپیروزی فریدون ، همین کاررا میکند:

کجا گفته بودش یکی پیش بین   که پردختگی گردد ازتو زمین
که آید که گیرد سرتخت تو   همیدون فروپژمرد، بخت تو
دلش زآن زده فالش پرآتشست   همان زندگی برو، ناخوشست

همی خون دام و د د و « مرد و زن »
بگیرد ، کند دریکی آبزن(وانِ امروزی)
مگرکو سروتن بشوید به خون
شود گفت اخترشناسان نگون

« مهر»، که درفرهنگ زال زری ، به معنای « پیوند جفتی و وصال » و« آمیختن» بود ، و بُن جهان هستی شمرده میشده است ، به مفهوم « قرارداد و عهد » کاسته شده و تنگ گردید ه است. اصطلاح « پیمان » نیز که دراصل برمفهوم « پیوند شیری » قرار داشت (درهمه شیرابه خدا هست ، یا درپیمان بستن ، همه باهم ازیک جام، سه نوشابه آمیخه باهم را می نوشند) به مفهوم « قرارداد و عهد » ، گردانیده و کاسته شد . اینست که **مفهوم « دروغ »** ، **درالهیات زرتشتی ، سخت مسخ میشود و راستا ومحتوای دیگر پیدا میکند** ، که ازآن سخن خواهد رفت . ناگفته نماند که واژه « **درُشــت** » درادبیات ما نیز ، باقیمانده همین کشتازمقدس جانوران وانسانها ، با نیزه یا تیغ به صورت بسیارسهمناک ودرناکی بوده است، و درست آموزهِ خود ِ زرتشت ، مانند خیزش فریدون ، قیام برضد چنین « قربانیهای خونی » بوده است . درشت ، به معنای با سختی برّنده و تیزو ستبر وسخت ، یا به معنای ضربت مهلک وکشنده بوده است که نفرت ازآن ، سبب پشت

کردن فرهنگ ایران ، به هرگونه خشونت و سختگیری و صلبیت و قساوت و وحشیگری شده است . برخورد ایرانیان با اسکندر، ازاین شعرفردوسی مشخص میگردد :

گراو (اسکندر) **نا جوانمرد بود و درشت**
که سی وشش از شهریاران ، بکُشت

اینست که « سخن وگفتاردرشت » ، که سخن آزارنده وزخم زننده و صلب و تعصب آمیزوخشن وهراس آور است ، درفرهنگ ایران، ازمقوله « خشم و قهرو تجاوزطلبی وبیم آوری و دروغ » شمرده میشود، و طرد میگردد .

پس ازچیرگی اسلام ، دروغ ، ناگهان به معنای بسیار سطحی « گفتاری که خلاف راستی وحقیقت » است ، کاسته گردیده است . با این معنای بسیارسطحی و تنگ ومحدود، کل فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و قضائی ایران ، نا شناخته مانده است . **وقتی شاهان هخامنشی دم از « دورداشتن دروغ وخشکی ازین مرزوبوم» میزنند ،** ما می پنداریم که دم از« یک مسئله اخلاقی فردی » میزنند، وبه مردمان سفارش میکند که دروغ نگویند . درست **اندیشه حقوق بشری کوروش، استوار بر فهم وشناخت دقیق و ژرف همین اصطلاح « دروغ » است** . آزردن خرد ، که چیزی جز آزردن جان نیست (خرد، چشم جانست) ، همان دروغیست که شاه هخامنشی ازآن سخن میگوید . علت تنگ و کاسته شدن معنای دروغ ، آنست که بارتئولوژیکی الهیات زرتشتی ، معنای اصلی را ، که فارغ از ویژگی مذهبی بوده است ، فراموش یا تاریک ساخته و پوشیده است . چند نمونه ازآن، ازشاهنامه فردوسی و گرشاسپ نامه اسدی دراینجا آورده میشود : فردوسی میگوید :

اگرجفت گردد زبان با دروغ نگیرد زبخت سپهری، فروغ
زبان را مگردان به گرد دروغ چو خواهی که تاج ازتوگیردفروغ
ندانی توگفتن سخن جزدورغ دروغ ، آتشی بد بود ، بی فروغ

ودرباره شاهنامه میگوید

تواین (شاهنامه) را ، دروغ وفسانه مدان
به یکسان، روش در زمانه مدان

یا اسدی میگوید

دروغ از بُنه ، آبرو بسترد نگوید دروغ ، آنکه دارد خرد

برای آنکه اهمیت بنیادی این پدیده، که «غایت آفرینش وجود انسان » است ، آشکارشود ، به داستان آفرینش جهان که دربندهش مانده است ، پرداخته میشود، که درآن، میتوان به تفاوت « فرهنگ زال زری » با « آموزه زرتشت » نیز پی برد.

درفرهنگ سیمرغی، « راستی » ، که ازهمان واژه « ارتای خوشه » و «ارتای فرورد » ، برآمده است ، نهادِ گیتی است . درمفهوم « راستی» که « ارته » باشد ،« صداقت » و« حقیقت » باهم اینهمانی دارند، چنانچه « چهره » ، هم « ذات وگوهر» است، وهم « رویه وسیما و پدیده » . اینهمانی این دو باهم ازچه زمینه ای برآمده است ؟ راستی و دروغ ، گفتنی وبرسرزبان آمدنی و نوشتنی و اقرار کردنی ، نیست ، بلکه « زهشی و جوششی و زایشی و انبثاقی » است . ازاین رو بود که شهادت زبانی به دین ومذهب و عقیده ای، برای خرمدینان وسیمرغیان ، ارزشی نداشت. **راستی ، هنگامی « حقیقت » است که پیدایش آزادانه گوهرخودِ انسان باشد** .

ارتا که همان رپیتاوین (خوشه پروین= متامورفوز بهمن درسیمرغ) باشد(درمقاله پیشین ، بررسی شد)، و اصل گرمی و خویدیست ، ازآسمان به زمین ، کشیده میشود، و در زیرزمین تاریک، آب چشمه ها و ریشه گیاهان را، گرم وترمیکند، تا دربهارازرمین بیرون آیند، وسر به آسمان بکشند . این روند گستردن و پهن شدن و پوشاندن(جامه شدن، برگ ، جامه درخت شمرده میشد) وازهم کشیده شدن ِ نخستین مایه گیتی ، خودِ ارتافرورد یا سیمرغ است . **راستی یا ارتا ، روند آفرینش گیتی وپیدایش در کشش، درامتداد یافتن ، درگستردن (vistartan) ، درفراخ شدن ، درپهن شدن است** .

vistartan که همان گستردن باشد دارای معانی 1- پهن کردن 2- پوشانیدن 3- لباس وجامه پوشیدن و 4- گستردن است . vistrag به معنای بستر، لباس وجامه ، فرش است . سیمرغ ، فرش گستره و رنگین درآسمانست(درگرشاسپ نامه اسدی) . ازاین رو به فرش، شاد روان (شات ئوروان) گفته میشد . **بهمن، بُن آفریننده جهان ، جامه نابریده**

دربر دارد (**درگزیده های زاد اسپرم). به عبارت دیگر، گوهر وذات بهمن، امتداد و کشش و گسترش و پهن شوی وفراخ شوی، بی هیچ دریدگی و بی هیچ بریدگی وپارگی وگسستگی و کرانمندی (کرانیدن به معنای ازهم گسستن است) است** . این روند درفرهنگ زال زری، « **راستی و روشنی** » خوانده میشد.

ازاین رو هست که نام سیمرغ درشاهنامه ،« **سیمرغ گسترده پر**» است . **فروهر، همیشه با « بالهای گسترده » ، نموده میشود . گستردن پرها، کشیده شدن وپهن شدن خدا درگیتی(درماده وجسم) است** . درآغاز درنقوش ، فروهر، بجای مرغ بالداربا سرانسان، « « تخمیست که بالهای گسترده » پیدا میکند » . ازدانه کوچک ، جهان بزرگ، گسترده میشود . ازاین رو هست که« **دین » که اینهمانی با بهمن داشت ، ازهم ناگسستی و نادریدنی است** . داستانی که در شاهنامه از دین میآید ، حاوی این تصویر است .« دین » ، کرباس چهارسوئیست که چهارگوشه اش را زرتشت و عیسی وموسی ومحمد گرفته اند و درتلاشند که به چهارسوی گوناگون بکشند، و یا کل آن را به مالکیت خود درآورند، ویا هرکدام آن را ازهم پاره کرده و پاره ازآن را به تصرف خود درآورند ، ولی ازعهده آن برنمیآیند ، چون « بینش حقیقی » برضد این پارگی است . این اندیشه ، به همین سراندیشه بنیادی « راستی = ارتا » بازمیگردد . **راستی(حقیقت = صداقت)، ازهم دریدنی وازهم بریدنی وازهم گسستنی نیست . رنگارنگ بودنِ رنگین کمان ، که سیمرغ باشد، با پاره شدن رنگها ازهم، فرق دارد . گسترش راستی ، میتواند به رنگارنگی طاوسی یا رنگین کمانی بکشد، ولی نه به پارگی ازهم** . بدینسان راستی، که روند زایشِ مایه نخستین (ارتا= سیمرغ = ارتای فروهر) و گیتی شدن خودش بود ، « **پیدائی ، پدید آمدن** » نامیده میشد. « پیدائی »»، همان معنای « زهشی وجهشی و انبثاقی » را دارد . **بُن گیتی یا خدا، یا مایه نخستین ، درتحول یافتن خود ، «پیدا میشود »** . « پیدایش » در بلوچی ودر پشتو ، به معنای زایش هست . « مایه نخستین » یا خدا، درهرچیزی ، پدید میآید و درهرچیزی ، پیدامیشود (تن به خود میگیرد، کشیده وگسترده میشود) . اصالت، که هم خود «نیاز» و هم خود «چاره گر نیازو برآورنده آن

نیاز» است، یا هم قفل وهم کلید هست ، یا هم درد وهم درمان هست ، در روند « پیدایش = زهش = انبثاق » انتقال می یابد . اینست که **راستی وخرد(روشنی وبینش)، همان « پیدایش وزایش وزهش گوهری جان » است** . این اندیشه ، درهمان آغازشاهنامه، پدیدارمیشود و آفرینش ، روندِ پدید آمدن وپیدایش است ، نه خلقت جداجدای بخشهای گیتی، با خواست ها وامرهای جداگانه .

چو دانا ، توانا بُد و داد گر ازیرا نکرد ایچ پنهان ، هنر

خدا تواناست ، چون هنر خود را ، پنهان نمیکند، و توانائی ودادگری او، همین پیدایش گوهرخودش هست . **همین اندیشه « راستی » ، به معنای« پیدایشی و زهشی » درعرفان ، بنیاد شناخت خدا وانسان وگیتی میماند** .

ضمیرهر درخت ای جان، زهر دانه که مینوشد
شود برشاخ و برگ او ، نتیجه شرب او پیدا
پری یا شاه پریان ، که همان ارتا باشد، چشمه هرضمیریست
برچشمه ضمیرت ، کرد آن پری ، وثاقی
هرصورت خیالت ، از وی شدست، پیدا
هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان
با احتیاط باید بودن ترا در آنجا
این پنج چشمه حس ، تا بر تنت روان است
زاشراق آن پری دان ف گه بسته ، گاه مجری
وان پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور
هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی

این همان اندیشه است که از زیر درخت زندگی، که فرازش سیمرغ نشسته است (خوشه اش هست) ، قنات یا کاریز،یا فرهنگی جداگانه ، بسوی هرجانی ، کشیده میشود . زیر درخت وجود هرانسانی ، این قنات یا فرهنگ ، پدیدارمیشود، و سیمرغ (آوه = آپه = آب) ازآن میزهد(سمند، به اقیانوس گفته میشود)، و پیدایش می یابد .

سیمرغ، کاریزیست در زیر درخت وجود هرانسانی، که حقایق ازآن میجوشند . « راستی »، بیان همیشه حاضربودن« اصل= بُن= خدا » ، درانسان است ، هرچند انسان نیز ، بیخبرو ناآگاه ازاین حضور باشد.

«کل » همیشه در« جزء» ، **حضور دارد** . مسئله « به اصل خود ، رفتن یا آمدن » ، مسئله « مُردن و بیرون رفتن اززندگی در این گیتی » نیست ، بلکه « **احساس و دریافت این حضوراصل وبن ونخستین مایه ، درهستی ِخود » است** .

هردم رسولی میرسد، جانرا گریبان میکشد
بردل خیالی میدود ، یعنی « **به اصل خود بیـا** »
ای رشک ماه ومشتری ، « **با ما » و** ، « **پنهان** » ، چون پری
خوش خوش کشانم می بری، آخرنگوئی تا کجا ؟
عالم چو کوه طور دان ، ما همچو موسی ، طالبان
هردم ، تجلی میرسد ، بر میشکافد کوه را
من اگرپیدا نگویم، بی صفت ، پیداست آن
ذوق آن ، اندر سرست و، طوق آن ، درگردنست
چو تو، پنهان شوی ، ازاهل کفرم چو توپیداشوی ازاهل دینم
ای بحرحقایق که زمین موج و کف تست
پنهانی و درفعل، چه پیدا وپدیدی
مثال عشق، پیدائی وپنهان ندیدم همچوتو،« **پیدانهانی»**

این اندیشه، چیزی جز بازتاب همان 1- « بهمن نادیدنی وناگرفتنی » نیست که ، 2- درماه ، یا سیمرغ دیدنی ولی ناگرفتنی میماند، و سپس در«گیتی ، تنکردی ، یا دیدنی و گرفتنی» میشود، ولی درهمان دیدنی و گرفتنی شدن نیز، بهمن وسیمرغ ، نادیدنی وناگرفتنی درمیان هرجانی وهرچیزی هستند .« **راستی»** ، **فقط در راستای پیدایش گوهری و کشیده شدن وامتداد یافتن و مانند خمیر پهن شدن ، فهمیده میشود** .

ازاین روهست که دربندهش بخش بیستم درباره خانواده سام مِیآید که «.... پاکیزگی و **پیدائی** و رامش وخنیاگری ... برایشان ، بیشتراست » . « مایه نخستین » که ارتا و بهمن باشند ، درهرجانی ، پیدایش می یافتند ، پیدا میشدند، میزهیدند ، پدید میآمدند ، « پدیده » میشدند .این معنای « راستی » بود . خواه ناخواه ، معنای « دروغ » ، ازهمین معنای « **راستی ، یا پیدایش در زهش وکشش** » مشخص میشده است .

«میتراس Mithras» ، رویاروی این سراندیشهِ « راستی وپیدایش و زهش وجوشیدن چشمه » برمیخیزد ، وروشنی را، درامتداد وکشش

وگسترش نمیداند ، بلکه درست روشنی را ، در بریدن و دریدن و پاره کردن وشکافتن ازهم میداند . این روند « دریدن » ، برای سیمرغیان ، « دروغ » شمرده میشد ، و واژه « دروغ » ، ازهمین دریدن پیدایش یافت و لی برای میترائیان وسپس زرتشتیان ، همین دریدن ، « درخشان و درفشان » شد . روشنی ، تیغ و درفش وکارد درنده وبرنده شد . **آنچه برای زال زر و رستم ، دروغ بود ، برای میترائیان (= ضحاکیان) و زرتشتیان ، روشنی بود** . البته دریدن وبریدن ، مسئله « دریدن جان ، دریدن خدا ، دریدن نخستین مایه کل هستی » ازهم بود . دروغ ، با گزندن زدن وآزردن و قهرورزیدن به کل جانها وخردها کارداشت . قربانی کردن ، که دروشdroshe باشد و ازهمان واژه دریدن (در) برآمده وهمسان واژه دروغست ، نام « قربانی کردن مقدس » بود .

درست **اهورامزدا که اینهمانی با روشنی بیکران دارد ، از روشنی است که گوهر تیغ ، یعنی بریدن و دریدن دارد)** ، **وبا همین روشنی که تیغ برنده است ، راستی را (حقیقت ، معیارهای نیک وبدش ...) را میآفریند** . **ازاینجاست که پدیده « دروغ و دروج » برای زرتشتیان ، به کلی ماهیت دیگر پیدا میکند** . برای زال زریا سیمرغ ، دروغ ، روند آزردن و گزند زدن به جان وخرد در سراسرشکلهایش هست ، چون «ارتا» که « اصل راستی درپیدایش و زهش » است ، مایه ایست که تحول به کل جهان جان یافته است . این مفهوم « راستی و دروغ » ، درآموزه زرتشت و الهیات زرتشتی ، طرد میشود، و راستی و دروغ ، چهره دیگری می یابد که باید آنرا شناخت ، تادریافت که **چگونه « راستی و دروغ »** ، **به « گفتارزبانی » کاسته شد** ، و معنای « بنیادی خودرا، که قداست جان وخرد » باشد، از دست داد .

برای روشن ساختن این تحول بنیادی در فرهنگ ایران، عبارتی که دربندهش بخش چهارم (پاره 39) آمده است ، بررسی میشود . درآغاز، سخن از« آفرینش جهان در**نیمروز** میرود ، که اهورامزدا با امشاسپندان ، یزش میکنند ، و او دراین هنگام، همه آفریدگان را میآفریند (درمقاله پیشین، بررسی شد). وبلافاصله سخن ازاین درمیان میآید که **اهورامزدا** ، **با « بوی و فروهرمردمان » میسگالد** ، و با « خرد همه آگاهش » ، « بوی » و« فروهر» مردمان را روشن میسازد ،

و آنها ، دراثر « روشن شوی ازاین خرد همه آگاه » هستند که ،«غایت زندگی انسان » را ، در« پیکار همیشگی با دروج » می یابند، و این غایت را برای خود، برمیگزینند .
همین عبارت ، تنش و کشاکشی را که هزاره ها میان سیمرغیان ومزدا یسنان درتلاطم بوده است ، بخوبی نگاه داشته است ، که سپس درچیرگی اسلام ، **میان « شریعتمداران وفقها » و« اهل عرفان »** ، ادامه یافته است ، و **امروزه در مسئله سکولاریته،** سر، بازکرده است .
دربندهش بخش چهارم ، پاره 39 درسرآغاز آفرینش جهان بوسیله اهورامزدا میآید که درنیمروز : { به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید و با بوی و فروهر مردمان بسگالید و خردهمه آگاه را به مردمان فراز برد و گفت کدام شمارا سودمند تر درنظرآید ؟ اگرشما را به صورت مادی بیافرینم و به تن با دروج بکوشید و دروج را نابود کنید ، شمارا به فرجام ، درست وانوشه بازآرایم و بازشمارا به گیتی آفرینم ، جاودانه بیمرگ ، بی پیری ، وبی دشمن باشید ، یا شمارا جاودانه پاسداری ازاهریمن باید کرد ؟ » ایشان بدان خرد همه آگاه ، آن بدی را که اهریمنِ دروج برفروهرهای مردمان درجهان رسد ، دیدند و رهائی واپسین، از دشمن پتیاره و به تن پسین جاودانه ، درست وانوشه بازبودن را دیدند و برای رفتن به جهان همداستان شدند } .

چرا اهورامزدا با بوی وفروهرمردمان میسگالد ؟ سگالیدن(هماندیشی) ، یوغ شدن است

فرهنگ ایران که استوار بر پیوند « جفت بودن خدا با انسان » بود ، موبدان را بدان میکشاند، که **سگالیدن** را ، جانشین اصطلاح « **همپرسی خدا وانسان باهم »** بکنند . « همپرسی » ، و اساسا خود واژه « پرسیدن = pra+**sana**» با یوغ شدن و سنگ شدن باهم ، وهنجیدن بهم کارداشت ، چون این واژه از واژه « سنگ = امتزاج دواصل ودوکس = » ساخته شده است . انسان درپرسیدن (جستجو و نگران دیگری بودن) با دیگری ، به هم می هنجند وهنجارمیگردند .

ازاین رو در متون گزیده های زاداسپرم ، بخوبی رد پای آن باقی مانده است که « همپرسی » ، معنای « باهم آمیختن ، با آب آمیختن تخم انسان » کار داشته است . ازاین رو، موبدان زرتشتی ، حتا « همپرسی زرتشت با اهورامزدا » رابه « دیدار= لقا» ، میکاهند، که درحضوراهورامزدا ولی جدا ازاهورامزدا ست . طبعا « همپرسی » خدا با انسان ، یا آمیختن شیرابهِ گیتی را با انسان ، بکلی رد و طرد میکردند. ولی وجود این فرهنگ سیمرغی ، که استوار برمفاهیم ارتای خوشه ، وابرسیاه بارنده ، و دریای وروکش که ازدرون همه میجوشد ، برچنین « همپرسی و هنجیدنی » بنا شده است .
ازاین رو موبدان ، اصطلاح « سگالش اهورامزدا با بوی وفروهر» را بکار برده اند ، تا با فرهنگ ایران ، تا اندازه ای که ممکنست ، بجسب ظاهرکناربیایند ، چون « سگالیدن » هم همین اصل وتبار« یوغشدن وجفت شدن » را دارد . « سک » ، درکردی ، هم جنین است وهم شکم است که « آبستنی» باشد، و یکی ازپیکریابیها « اصل همزادی وجفتی= مینوی درمینو = دوگیان » است . درکردی، به حامله یا آبستن ، سکپر و سکدار میگویند . **سکانن ، چسبانیدن دوچیزبه هم است** . سکند ، به معنای جماع ومباشرت است. سکه ، به کوچه وبازار گفته میشود ، چون دردوپهلویش، خانه ها یا دکانها را به هم متصل میسازد . یا به آهنی که بدان زمین را شیارمیکنند، که همسان همآغوشی شمرده میشد، **سکه** میگویند . سکالو، یا سکارو، چیزیست که بر روی زغال افروخته و اخگرآتش ، پخته باشند (جفت شدن آتش وپختنی باهم) . اینست که سکالیدن نیز، با هم افروختن ویا همدیگر را گرم کردن وهمدیگررا آبستن کردن بوده است . ازاین رو نیز در داستان ضحاک ، گرمائیل که سیمرغ وآسمانست با ارمائیل که زمین است ، با هم ، خوالیگریا آشپزند. و« سکه » هم که دارای دورویه بهم چسبیده است ازاین ریشه ساخته شده است. همین همپرسی وهمصحبتی همیشگی ، میان ارتا(سیمرغ) وزُهره (= رام) درآسمان و روان(بوی) و فروهر انسان موجود بود .
آسمان(گرمائیل) و زمین (ارمائیل) ، یک تخم و بهم چسبیده بودند . ارتا ، درآسمان سه چهره گوناگون داشت 1- ماه 2- خورشید 3- مشتری

(خرّم) . زُهره و کیوان (کدبانو = زهرهِ آبستن) دوچهره یک خدایند . همانسان بهرام و تیر نیز ، دوچهره یک خدایند . درواقع **آسمان ، پیکریابی همان اصل جفت است که دواصل با اصل سومی که میان آنهاست، به هم میچسبند ویگانه میشوند** . هفت سپهر، پیکریابی همین اصل یوغند .

سپهر1- ماه ، سپهر4- خورشید ، سپهر6 ، مشتری(خرّم =زوش)
سپهر3- زهره (که بیدخت یا زاوورباشد) وسپهر7 ، کیوان
سپهر 5 ، بهرام ، وسپهر 2 ، تیر

به همین سان ، **انسان که تخم این یوغ(سه تا یکتائی) است ، بنا برگزیده های زاداسپرم ، دارای همه این بخشها درگوهر خود هست** .

ماه= مغزانسان ست + خورشید =پیه(عصب) + مشتری= پوست
زُهر ه =گوشت + کیوان = مو(نیستان)
بهرام =رگ + تیر= استخوان

تن انسان ، آمیخته ای ازهفت سپهرباهم بود، وطبعا هربخشی تنکردی، همیشه درآمد وشد با خدای آسمانی و وخشائیش بود . انسان، درتن خود ، تخم سراسرجهان را داشت ، که با خوشه اش ، به هم پیوسته بودند ودرهمپرسی و سگالش باهمند . « اندیشه وجود کل درجزء » ، یا« جام جم »، که میتوانست همه جهان را درخود وازخود ، ببیند ، چهره های گوناگون یک اندیشه اند، که بیان « اصل یوغ بودن هرانسانی » هستند .

انسان ، مستقیما وبلاواسطه ، درهمپرسی و سگالش همیشگی، با سراسر هستی و همه خدایانست . این اندیشه ، اکنون درالهیات زرتشتی تنگ ومحدود وسطحی ساخته میشود، تا درست اصالت از دوبخش ضمیر انسان که 1- بوی (زهره ، یا وی دخت= دخترسیمرغ) و2- فروهر (تخم ارتای فروهر= ارتای معراجی) را که درهمپرسی و اتصال وبلاواسطگی همیشگی با زهره و سیمرغ هستند، بگیرند . **ناگهان دراین سگالش وهمپرسی ، اهورامزدا با بوی وفروهرانسان ، اهورامزدا ، با خرد همه آگاهش پیدا میشود ، که بکلی برضد اندیشه « همپرسی وسگالش » هست** ، چون اصل کل روشنائی و مرکز منحصربفرد روشنائیست ، و دیگر همپرسی و دیالوگ و همگفتی و

همجوئی ، معنائی ندارند . و« بوی» و« فروهر» ، با روشنائی این خرد همه آگاه است که ، خوب وبد را می بینند، و با این روشنائی اهورامزدائیست که توانا به برگزیدن میشوند . این اندیشه بکلی برضد فرهنگ زال زر وسیمرغ وزُهره (رام = وی دخت = زاور) است .
« بوی » و « فروهر» درفرهنگ سیمرغی یا زال زری، بیان « پیوند مستقیم وبی واسطه انسان با حقیقت یا خدا ، یا بُن هستی » بودند ، و ازخود ، به بینش و روشنی میرسیدند ، و ازخود ، آنچه را « اژی = دروغ = ضد زندگی » است، میشناختند . بدینسان، اصالت از« بوی و ازفروهر» ، و طبعا از انسان ، گرفته میشود .

بوئیدن ، درفرهنگ سیمرغی
بینش مستقیم انسان، ازبُن آفریننده هستی هست

فروهر، درفرهنگ سیمرغی
اصل معراج در بینش ، درضمیرهرانسانیست

خردِ همه آگاه اهورامزدا، سلبِ اصالت
از« بوی وفروهر» هرانسانی میکند

دل = ارتا(فروهر) = بُویه = هُدهُد
جگر= بهمن(بوی) = بوم ویا بوه = جغد
هُدهُد وجغد، نماد شناخت بیواسطه بُن آفریننده هستی

دربندهش(بخش چهارم، پاره 34) میآید که « ... روان آن که با بوی درتن است ، شنود ، بیند و گوید و داند » ، این بدان معناست که « **بوی » میان محسوسات و روان ، پیوند میزند و آنهارا باهم جفت میسازد** و بدینسان حس کرده و دانسته میشود . یا درگزیده های زاد اسپرم (30 / 32) دیده میشود که بوی ، هرچند درون جان آمیخته

است ، ولی پیامبر میان جان با روان ، هنگامی که بیرون تن است ، میباشد. **بوی ، نقش جفت سازی و هنجانیدن به هم دارد** . ازسوئی ، **بوی ، گوهر چیزهاست** ، و پیامبری میان گوهر چیزها باهم میکند . چنانکه دربندهش (133/9) میآید که باد ، هرچیزی را بدان میانگیزد که بویش را برون آورد ... وبه هرچیزی گذرد ، آن گوهر را آورد .. . « بوی »، گوهرچیزهاوجانها وانسانها و خداهست که با باد وزیده وکشیده میشود ، و با باد ، انتقال می یابد . **بوی ، پیدائی وزهش ِ گوهرخود ِچیزهاو جانهاست که همان معنای راستی را دارد** . آتش ، گوهرعود را که بوی خوش هست ، پخش میکند ومیپراکند . بوی خوش ، پخش شدن گوهرآن چیز درفضاهست . مثلا اسدی ، شیوه درک ایرانیان را از نوشیدن باده چنین میگوید:

چو بید است و چون عود، تن را گهر
می ، آتش ، که پیدا کندشان هنر
گهر، چهره شد ، آینه شد ، نبید
که آید درو، خوب و زشتی ، پدید

با نوشیدن می ، گوهرانسان، پیدا میشود . اینست که ایرانیان درانجمنهای سگالش وهمپرسی ، باده مینوشیدند، تا راست باشند . راستی و حقیقت با نوشیدن می ، ممکنست . ازاین روهست که بوی هرچیزی ، انسان را میانگیزد و بسوی اصلش میکشد . اینست که سیمرغ در فرازالبرز، روی سه درخت خوشبو نشسته است . این بوی سیمرغست که همه را میانگیزد و بسوی خود میکشد . بوی ، کشش مستقیم برای رساندن انسان به خداست، وانسان را درجستجو به بُنش میکشد . نام دیگرهدهد (هو توتک = نای به) که مرغ سیمرغست ، « بویه » است . چون بوکردن ، اصل شناخت مستقیم بُن هرچیزی و بن خداست .

زصد گور بوکرد مجنون وبگذشت   که دربوشناسی بُدش اوستائی
بیاورد بویش سوی گورلیلی   بزد نعره ای و فتاد او فنائی

نه تنها سیمرغ (ارتای خوشه) فراز سه درخت بو نشسته ، بلکه « اقتران هلال ماه وپروین که قوناس = جناح » که عشق نخستین شمرده میشد که جهان ازآن پیدایش یافته ، « بوحا» نامیده میشود ، که همان «

بوح » است، که معرب « بوه » میباشد، که نام جغد (= بوم) ، یا مرغ بهمن است .
بوح ، دارای معانی 1- اصل 2- فرج 3- نره 4- جماع 5- اختلاط است.اقتران هلال ماه با خوشه پروین، نماد همان آمیزش دواصل هستی باهم بود . **بُن یا گوهر آفریننده جهان هستی (بهمن که درارتا یا هما پیدائی می یابد) ، بوی است** . اینست که هم جغد ، بوه و بوم ، مرغ بو هست، وهم هدهد که بویه است، مرغ بو هست براین زمینه فرهنگیست که میتوان معنای اصطلاح « بوی » را درعرفان نیز شناخت.

یارب این بوی که امروز به ما میـآیـد
زسراپرده اسرار خدا میآید
یارب این بوی خوش از روضه جان میآید
یا نسیمیست کزآن سوی جهان میآید
چه سماعیست که جان رقص کنان میگردد
چه صفیریست که دل بال زنان میآید
چه عروسیست، چه کابین ، که فلک چون تتقیست
ماه با این طبق زربه نشان میآید

مولوی ،حتا مقصد ازوجود پیامبران را نیز، فقط و فقط رسانیدن بوی خدا به مردمان میداند ، تامردمان خودشان مستقیما به خدا وحقیقت برسند. این مفهوم، بکلی با نقش « واسطه بودن رسول » درادیان نوری، فرق دارد

عود خلقانند این پیغمبران تا رسدشان بوی علام الغیوب
گر به بو، قانع نه ای ، تو هم بسوز

اگربه این بوازپیامبران، قانع نیستی ، خودت مانند عودبسوز، چون درتو هم ، آن گوهروبُن خدائی هست.

تا که معدن گردی ای کان عیوب
چون بسوزی ، پُرشود چرخ از بخور
چون بسوزد « دل » ، رسد وحی القلوب
حد ندارد این سخن کوتاه کن گرچه جان گلستان آمد جنوب(نیمروز)
ازکنارخویش یابم هر دمی من بوی یار
چون نگیرم خویش را من هر شبی اندر کنار

این پدیده درهادخت نسک نیز ، برغم تحریفاتی که موبدان زرتشتی به روایت اصلی داده اند ، بخوبی روشن میگردد . « دین » ، که بینش زهشی و گوهرهرانسانی و اصل زایندگیست، خودِ سیمرغ یا به قول عطار، دخترشاه پریانست(داستان سرتاپک هندی درالهی نامه ، که چیزی جز بازگوئی همین اندیشه هادخت نسک نیست) است. درست باد، حامله به دین ، یا به اصل بینش نیکی وزیبائی و بزرگی است . البته الهیات زرتشتی کوشیده است که « دین » را دراین متن به « مجموعه کرداروگفتاری که یک انسان ، طبق خواستهای اهورامزدا انجام داده شده » بکاهد .

روان درسومین شب پس ازمرگ (هادخت نسک، 7 و 9) « خود را درمیان گیاهان و بوهای خوش می یابد و اورا چنین می نماید که باد خوشبوئی از سرزمینهای نیمروزی (= رپیتاوین) به سوی وی میوزد، بادی خوش بوی تر ازهمه دیگر بادها ...9- **در وزش این باد ، دین وی به پیکردوشیزه ای براو نمایان میشود** ... » وروان انسان ، در بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی ونیروی پیروزی دین خودش ، که همچند همه زیبایان جهان ، زیباست ، خیره میگردد . باد ، حامله به این اصل بینش بزرگی و نیکی و زیبائی است که درهرانسانی هست ، هرچند برای خود انسان درسراسرزندگی، نهفته وناشناخته و مجهول بوده است . **بوی انسان ، همین خدا ، یا اصل بینش نیکی و بزرگی و زیبائی ِ نهفته و مجهول و ناشناخته درگوهرانسانست که باد (وای به = نای به) آنرا دروزیدن ، میانگیزد و میزایاند وبا خود میبرد(حمل میکند)** . نام باد، نزد مردم ، « **دوست بین** » بوده است (برهان قاطع) و باربد ، دستان موسیقی را که برای این روز ساخته، به همین علت ، « **مشگ دانه** » میخواند . دوست بین ، به معنای « نای دوست » هست . و مشک دانه یا مشک دان ، به معنای « خانه مشک، یا هسته ومرکزاصلی یا پرستشگاهِ مشک » هست .

مشگ ، بوی ویژه سیمرغست که نشان پیدائی اوست . درست ، همین بوی مشک سیمرغ است که هنگامی سیمرغ ، زال زر را برای سام ازکوه البرز(پروین) فرود میآورد ، سام را چنان مست میکند که

خردش ازمغزش میرمد . همانند روان مرده که دربالا ، ازبوی دوشیزه زیبا درباد ، که دین خودش باشد ، خیره ومدهوش میگردد.

بپرّید سیمرغ وبرشد به ابر (ازجاگاهی که سربه پروین میسائید)
همی حلق زد برسر مرد کبر
زکوه اندرآمد چو ابر بهار   گرفته تن زال را درکنار
زبویش ، جهانی پر ازمُشک شد
دودیده مرا با دولب ، خشک شد
زسهم وی و بویه پورخویش **خرد درسرم جای نگرفت،** بیش
به پیش من آورد ، چون دایه ای   که ازمهر باشد و را مایه ای
زبانم برو برستایش گرفت   بسیمرغ بردم نماز ای شگفت

با پیدایش خدا دربوی مشگی که گوهرمهراورا دربردارد ، خرد انسان، دیگر درسرانسان نمیگنجد . این تجربه، تجربه بزرگ قداست دینی درفرهنگ ایران بوده است ، که با دین زرتشت ، تفاوت کلی دارد . « مشکدانه» ، به دانه های خطمی که بسیارخوشبوهست نیز میگویند ، وخطی ، همان خیریست که اینهمانی با « رام = زهره » دارد . ومشک درسانسکریت، به تخمدان زن و نطفه گاه مرد گفته میشود . درواقع « ناف» نیز، همین معنا را میداده است(مشگ، ناف آهوی ختائی) . گوهرهرچیزی ، بوی ، یا« اصل آفریننده درآن چیز»هست .

بدین علت ، سیمرغ ، گوهرسه درخت خوشبو بود . به همین علت ، ازبُن سه تا یکتای جهان ، سی روزماه (زمان) یا سی خدای زمان، پیدایش می یابند ، که سی گل یا سی خوشه خوشبو هستند . این بود که « **بوی» که زهش گوهربود، نه تنها نشان و انگیزنده، بلکه کشاننده و کشنده به گوهرخدا ، به بن آفریننده هستی ، به حقیقت بود. بوی هرچیزی، پیامبر حقیقی به آن چیزاست ونیازی ، به واسطه وفرستاده ونبی نیست** . بو، یک رسن وبند نهفته میان گوهرانسان و گوهر خدا ، یا بُن هستی (بهمن و ارتا یا هما) بود، وهردو را به هم می بست . ازاین رو هست که الهیات زرتشتی ، در روایتی که ازسگالش اهورامزدا با « بوی = بهمن= جگر » و « فروهر= ارتا = دل » میکند ، با روشنی که خرد همه آگاهش بدانها می تاباند ، اصالت را ازهردوی آنها، سلب وطرد و حذف میکند .

بوی وفروهرانسان، دیگر امکان دست یابی مستقیم به بُن چیزها وشناخت مستقیم « اژی = دروغ » و « ژی = زندگی » ندارند . اینست که در داستان کاوس، « بوی دسته گلی » که دیو، بدست کاوس میدهد ، اورا ازدین ، که آموزه زرتشت باشد ، میگرداند . بوی گلها که اورا به جستن رازآسمان میانگیزند ، اغواگرو اهریمی و دیوی میشوند . بوی گلی که انسان را بسوی جستجوی خدا ، میکشاند، وبه خدا مستقیما میرساند ، گند اکومن است .انسان نمیتواند به خدا وبه بُن هستی ، برسد . دیو، میگوید که :

به گردانمش سر زدین خدای کس این را زجزمن ، نیارد بجای

و در روزی که کاوس بشکارمیرود (شکار، نماد جویندگی)

بیامد به پیشش، زمین بوسه داد **یکی دسته گل** به کاوس داد

بوئیدن این دسته گلست که کاوس را به رسیدن به خدا میانگیزد

چنین گفت کین فرّ زیبای تو همی چرخ گردون سزد، جای تو
بکام توشد روی گیتی همه شبانی و گردنفرازان ، رمه
یکی کارماندست تا درجهان نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب ازتو راز که چون گردد اندرنشیب وفراز
چگونه است ماه وشب وروزچیست
برین گردش چرخ ، سالار کیست
گرفتی زمین و آنچه بد کام تو شود آسمان نیز در دام تو
دل شاه ازآن دیو، بیراه شد روانش ازاندیشه، کوتاه شد
گمانش چنان بُد که گردان سپهر به گیتی مرا درنمودست چهر
پراندیشه شدجان آن پادشا که تا چون شود **بی پرّ** ، اندرهوا

ولی درست دل که « ارد » نام دارد، و همان « ارتا و ارتافرورد= ارتای فروهر» است ، اصل بالنده ومعراج و متامورفوزدرهرانسانیست وبینش دل ، بینش هدهدی (بویه = هو توتک = نای به) بینش بو کردنیست . در دشتسان وشوشتربه جفتگیری درختان نخل ، بو دادن میگویند . ارتای فروهر، درهرانسانی ، همان همای چهارپریست که مولوی در غزلیاتش آورد است .

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پرّ ی
تو از کجا و ، ره بام و نردبان زکجا (نیازبه واسطه نداری)

انسان ، فقط با یاری
خردِ همه آگاهِ اهورامزدا ، « دروج » را میشناسد
یا
خرد انسان ، به خودی خود ، شناسنده دروغ است ؟

دراین روایتِ بندهش، برغم سگالش اهورامزدا با « بوی= جگر»، و« فروهر= دل » انسان، دیده میشود که دل(ارد= ارتا) وجگر(بهمن)، فقط با روشنائی « خرد همه آگاه اهورامزدا » ، دروج را میشناسند، و« پیکاربا دروج » را به غایت وجود خود می پذیرند . درحالیکه درشاهنامه میتوان دید که « خرد ، چشم نگهبان وپاسدارجان » است . «خرد همه آگاه » اهورامزدا با روشنائی کار دارد که زاده نمیشود و ازتاریکی جستجو وآزمودنها پیدایش نمی یابد . ولی آگاهی دل وجگر ، روند زائیدن و پیدایش ازتاریکیست . وقتی خرد اهورامزدا « ازهمه چیزآگاهست» ، پس دیگر، نه میزاید ونه پیدایش می یابد و نه میجوید . ولی خرد سیمرغی ، آمیختگی « مغزو دل وجگر» باهم ، و همآهنگی یافتنِ کثرت باهمست . درداستان رفتن رستم به هفتخوان ، دیده میشود که رستم با داشتن خون جگرودل ومغزِ دیو سپید(= آمیختگی روشنی با تیرگی) است که میتواند چشم کیکاوس وسپاهیان ایران را که دراثر بی اندازه خواهی وبی مهری ، کوروتاریک شده بودند، روشن وبینا و « خورشیدگونه » سازد . **روشنی ، ازخون وشیرابهِ 1- جگرو2- دل و3- مغز، یا ازآمیختن آبکیها باهم (سه نوشابه گوناگون درجام جم= نماد اصل مهر وعدم پارگی ، ونابریدگی) پیدایش می یابد** .

خرد، روشنی است که ازآبیاری« تخم چشم » ، با خونابه (خور= آوخون) مغزو دل وجگر، میروید وپیدایش می یابد .**خرد، روشنائیست که ازسه تا یکتائی، یا ازیوغ شدن وسنگشدن پیدایش می یابد** . دل، ارتا یا هدهد یا بویه است، و جگر، بهمن یا جغد وبوه وبومست که باهم خوشه پروین هستند، و این خوشه ، اقتران با هلال ماه پیدا میکنند، و

باهمدیگرهرسه، « ماه پر» میشوند، که اصل روشنائی درتاریکی یا بینش درتاریکی هستند.
بینشی که سپاس و نگاهبان « زندگی درتمامیتش » هست ، بینشی وروشنی است که ازشیرابه (آوخون) مغزو دل وجگر، بروید وپیدایش یابد . این مفهوم روشنی و بینش ، به کلی با « خرد همه آگاه اهورامزدا » فرق دارد ، که نه با جفت شدن خونابه با تخم (چشم) کاردارد، نه با جفت شدن مغزودل وجگر. این پیوند یابی مغزو دل وجگرباهمست که درشیرابه اشان (سه قطره خون) ، میتواند تخم بینش را رویا سازد.
به عبارت دیگر، روشنائی خرد بدان علت، جان را نگاهمیدارد ، چون رویشی از شیره کل زندگی (جیو= خون = زندگی) است.
گرانیگاه چنین بینشی شیرابه، یا آوخونیست(خونابه ایست) که از« میان انسان که جگر باشد ، میجوشد. بینش و روشنائی که از« میان هستی انسان » سرچشمه نگیرد ، بینش مهری نیست که میتواند همه اندام واجزاء را به هم لحیم وسیمان کند . روشنائی یا بینشی که از« جگرودل = بهمن + ارتا » برمیخیزد ، بینشیست که کل را به هم پیوند میدهد .

جگر= بُنکده گرما وخویدی(خون)= بهمن= کبد=جه رگ درمیان انسان = جگر
میان=mad+yaane= سرچشمه مهر=جایگاه جفتسازی
mad سبکشده maetha= جفت + وصل ویگانه شوی

جگر، خانهِ عشق ورزی بهرام با رام است

« میان »، یکی ازاصطلاحات یوغ یا سنگ یا اصل پیوندیابی دوتاباهمست. چون « یان » ، جایگاه پیوند یابیست و پیشوند «مد= mad» همان واژه « متmaetha » است ، که هم به معنای جفت وهم

به معنای اتحادواتصال ویگانه شوی است . به عبارت دیگر، **میان، به معنای « سرچشمه مهر» بوده است** . فقط در فرهنگ ایران، « میان یا آنچه به هم میچسباند ولحیم میکند » ، اصل نادیدنی وناگرفتنی است، ومانند « پدیده واسطه و رسول و پیامبر» در ادیان نوری نیست . به همین علت « **میان ، دردایره ای که پرگارمیکشد»** ، **مفهوم « میان» را درعرفان ، مشخص وبرجسته میسازد ، چون این نقطه میان، برغم دایره ای که خط به هم چسبیده ایست ، ناپیداست** .

میان ، درحینی که دوچیز را مانند « مایه » یکی میسازد ، خودش، نادیدنی و ناگرفتنی میماند . این اندیشه را مولوی ، با « اصلی که خودش را میدزدد و نهان میسازد » درغزلیات گوناگونش، بسیارچشمگیر میسازد

عشقست آن دزدی که او ، از شحنگان دل می برد
درخدمت آن دزد بین ، تو شحنگان بیکران
آوازدادم دوش من ، کای خفتگان، دزد آمده است
دزید او ، ازچابکی ، درحین ، زبانم از دهان
گفتم ببندم دست او ، خود بست او ، دستان من
گفتم بزندانش کنم ، او می نگنجد درجهان
از لذت دزدی او ، هر پاسبان ، دزدی شده
ازحیله و دستان او، هر زیرکی ، گشته نهان
خلقی ببینی نیمشب ، جمع آمده ، **کان دزد کو ؟**
او نیز، می پرسد که کو آن دزد ؟ او خود ، درمیان

این اندیشه « میان، یا جایگاه پیوند نهانی وناپیدا » ، یا« دگردیسی ازیک شکلی به شکلی دیگر، متامورفوزیافتن» ، درهمان تصویر« بندیا گره یا کاب = کعبه » یا « مایه » یا « یکی بودن بـَربا بُن باهم » بیان میشود . جگرکه اینهمانی با بهمن (آسن خرد = خرد متصل سازنده وبه هم جفت دهنده) داشت ، چنین نقشی را داشت . **ابوریحان بیرونی درالتفهیم در « دلالت ستارگان بر آلتهای تن درآنچ نهانی است » مینویسد که « درجگر، مریخ وزهره باهم مشترکنند»** ، **به عبارت دیگر، جگر، خانه عشق ورزی دوبُن جهان** ، **« بهرام= مریخ »** ، **و« زُهره = رام » است** . ازاین رو دربندهش ، بخش سیزدهم پاره 190

میآید که جگر، « چون دریای فراخکرت ، بُنکده تابستان » است . و ازآنجا که دربندهش بخش دوازدهم ، پاره 189 دیده میشود که « گرمی به بهرام » و سردی به کیوان نسبت داده میشود (ودربالا آمد که کیوان وزُهره ، دوچهره گوناگون یک اصلند) ، پس **در رپیتاوین ، بهرام ، اصل گرمی ، و رام ، اصل خویدی باهم آمیخته اند** ازآمیزش آن دو باهم ، جهان پیدایش می یابد . این اندیشه که جگر، جایگاه پیوند دواصل گرمی و خویدی با هم است ، جگر، سرچشمه عشق ، ویا «synergie سینرگی اضداد » شمرده میشده است، که همان « بهمن » باشد . رد پای این اندیشه در اشعارمولوی نیز باقی مانده است . جگر، مهروهیبت را باهم جمع میکند

مهروهیبت هست، ضد همدگر   این دو ضد را دید جمع اندرجگر

یا آنکه جگراست که ازسرکه وانگبین ، سکنجبین میسازد :

همچو **شهد وسرکه درهم** یافتم   تا سوی رنج جگر ره یافتم

جگر، به کرداراصل میان درتن ، بالا وپائین تن را به هم میچسبانید. میان ،« یان ، یا جایگاه پیوند دادن دوبخش ، مثلا آسمان با زمین است . بهمن میان ماه دی (آسمان) و ماه اسفند (آرمئتی= زمین) قراردارد. به همین علت، نام جگردرعربی ، « کبد » است . کبد، به معنای میان است. ولی « کبد و کبید » لحیم زرگری و مسگری یا سریشم است که دوفلزیا دوچوب و.. را به هم پیوند میدهد، بشکلی که میان ، درمیان آنها گم میشود . هرچند درمتون زرتشتی این اندیشه باقی مانده است که « نریوسنگ = نرسی »، که « سمبغ sam+bagh یا همبغ » هم خوانده میشده است، وتبدیل به واژه « **انباز**» امروزی شده است ، چهارنیروی ضمیر را (گزیده های زاداسپرم 30 / 43) به هم میرساند و پیوند میدهد، واصل فرشگردی و نوشوی هست ، وجودی جزخود ِ« بهمن» نیست. به عبارت دیگر، **همبغی= همآفرینی= همپرسی= هم روشی= انبازی، مایه پیدایش گیتی و اجتماع هست، واین اصل بنیادی فرهنگ ایران ، به کلی برضد « توحید وتکخدائی » هست** . این « میان » ، که اصل پیوند دهنده درهرجانی و هرانسانی به همست، اصل زندگی و جان بخشی و نوسازی و رستاخیزنده است . طبعا « اصل شناخت زهشی ِ هرچیزیست که ضد زندگی » است .

آنچه« اصل میان » را ازمیان چیزها وجانها و انسانها، نفی وطرد و حذف میکند، تن انسان و جامعه ، و جهان جان را ازهم میپاشد . این اصل میان(بهمن = نریوسنگ) همانسان که دردرون انسان ، میان همه بخشها حاضراست، و آنها را آن به آن به هم پیوند میدهد ، **میان انسانها** نیزحاضرهست، و آنهارا به هم پیوند میدهد.

ازاین رو نریوسنگ = بهمن= نرسی ، برترین نقش را درسامان دادن اجتماع و جهان آرائی(سیاست) داشته است . درست گرانیگاه این اندیشه بزرگ ، درعرفان فراموش ساخته میشود .**عرفان، دراصل میان، ناگزیر، بیشتربه درون انسان، روی میآورد، نه دراثربافت گوهری خود، بلکه دراثرفشارشدید شریعت اسلام . عرفان، چنانچه به غلط پنداشته میشود، « درونگرا » نیست ، بلکه « میانگرا» هست ، و اصل میان، نه تنها نهفته درمیان هرانسانیست، بلکه به همان اندازه، « میان انسان وانسان دیگر» ، « میان انسان وطبیعت » ، « میان انسان وگیتی» هست** . اصل میان ، که مهرورزیست ، همانسان میان انسان وگیتی هست ، واین همان پدیده ایست که امروزه در شعارسکولاریته ازنو خواسته میشود . اصل میان ، فقط نهفته درمیان وجود انسان ، سرّ وگنج نهفته نیست ، بلکه درمیان افراد و طبقات واقوام و زن ومرد و شاگردو آموزگار، وحکومت وملت .... سرّ و گنج نهفته ایست که باید بسیج ساخته شود .

همانسان که «جان آفرینی وزندگی افزائی » ، دراثر« همبغی نیروهای درون انسان » است ، « جان آفرینی و زندگی افزائی » ، دراثرهمبغی وهمآفرینی همه بخشهای اجتماع و حکومت وملت باهمست . دروندیداد، این همبغی میان جمشید و زمین دیده میشود . **انسان وزمین یا گیتی ، با مهرورزیدن به همدیگر، میتوانند بهشت بسازند ، نه با حکومت انسان بر زمین** . پیوستگی و بقا و زندگی ، دراثر پیوند « یوغی همه اندامها ، همه بخشها باهم » ممکن میگردد . این اصل ، درگستره سیاست ، بکلی برضد اندیشه « حاکمیت وتابعیت » و درگستره الاهیات، برضد اندیشه خالق ومخلوق یا معبود و عبد است . اینست که خود زرتشت ، بهمن را از« اصل میان» راند و به کنار زد .

این اندیشه دربندهش، بخش یازدهم بازتابیده میشود، که درصف راست اهورامزدا ، بهمن و اردیبهشت و شهریور میایستند ، و اسپندارمذ(آرمئتی) و خرداد و امرداد درصف دست چپ اومیایستند، و سروش درپیش اهورا مزدا. بدینسان، اهورامزدا ، حداقل ، درمیان امشاسپندان قرارمیگیرد . البته « **اصل میان بودن بهمن »** ، **یک اصل زهشی و انبثاقی و واقعی ، درگوهرهرجان وهرانسانی شمرده میشد ، و یک اصل ماوراء الطبیعی و فراسوئی وتشبیهی نبود** . واین اصالت بینش و روشنی را ، درگوهر نهفته در هستی انسان، می نهاد که با « مرکزیت روشنی دراهورامزدا و خرد همه آگاهش » سازگار نبود .
این اندیشه « گوهری بودن بهمن، که دراصل همگوهر با اکومن (اصل پرسش و شگفت) بود، در داستانهای گوناگون درگزیده های زاد اسپرم (بخش هشتم ، پاره 10 تا 16) ، نموداراست . وداستان خندیدن زرتشت درهنگام زاده شدن که بشکل معجزه روایت کرده میشود ، جزاین اندیشه فرهنگ سیمرغی نیست که بهمن، که چهره دیگرش اکومن است، درفطرت و گوهرنهفته هر انسانی هست، وهر فردی ، با فطرت بهمنی واکومنی ، که اندرونی ترین بخش گوهرهرانسانیست ، زاده میشود . و ازهمین داستان، که به معجزه زرتشت، کاسته شده است ، میتوان دید که **بهمن** ، **خرد یست که اندیشیدنش** ، **خنداننده وشادی آور و رامش بخش و روشنی دهنده است ، که درهرکودکی ، زادی و گوهری و فطرتی است**. این داستان ، بیان دیدگاه فرهنگ سیمرغی وزال زری انسان ، به پیدایش انسان درگیتی بوده است . غایت زاده شدن و پیدایش درگیتی ، با اندیشیدن ، خندیدن و شکفتن است . زادن ، پیدایش هرانسانی ، با خرد بهمنی درگیتی هست . « بهمن یا آسن خرد، یا خردسنگی» ، فطرت هرانسانیست .این همان « آسن خرد، یا خرد سنگی » است که درهرانسانی ، بُن شناخت « دروغ یا اژی یا ضد زندگی » است .

بینشِ« دل وجگرباهم » که بینش سیمرغی (ارتائی= دل= ارد) و بهمنی ،

یا بینش هدهد ی (بویه) و بینش بوم(بوه)است بینش مستقیم درجان، برای شناخت دروغ است ومنکر« خرد همه آگاهِ اهورامزدا» هستند

بینش دل وجگرباهم، بینشی است که مستقیما وبی واسطه، با « خوشه پروین » که بن زاینده و روینده جهانست ، پیوند دارد . همچنین بینش مغزی ، که بینشی است که مستقیما با ماه پر(اقتران هلال ماه با خوشه پروین) پیوند دارد ، بی نیاز از« خرد همه آگاه اهورامزدا » برای شناخت دروغ (اژی = ضد زندگی) هستند .
بویژه بینش جگری ، با بُن ارتا (= دل=ارد) رابطه مستقیم دارد که تخم درون تخم ، مینوی مینو (مانِ من) یا « اندی من » درونی ترین بخش جان انسان بود . mad یا maetha که پیشوند واژه میان mad+yaaneاست ، اصطلاحی همانند سنگ (آسن) و ژیم (ییما= جما) و مر و یوغ (جوغ = جغ = جگ) میباشد، و جگ ، پیشوند « جگر» است . ازسوئی تلفظ دیگر که « جی گر= جیگر» باشد، دارای پیشوند جی (ژی= زندگی = جیو = خون) است که که هم به معنای 1- **یوغ** و هم به معنای 2- **زندگی** و هم به معنای 3- « **اندازه = شاهین ترازو»** هست . این برایندها ، ازهم جداناپذیرند .
بینش جگری ، بینشیست که مستقیما ازعشق بهرام با ارتا ، یا بُن پیدایش کیهان جوشیده میشود ، و طبعا مهر به جان میورزد ، و برضد « اژی = دروغ » و آزار و درد وگزند و خستگی و خشم (قهرو تجاوز وپرخاش وستیز) است . بینش جگری ، بینشی است که دراثر مهر به زندگی، همه دردها و غم ها و خستگیها و اندوه هارا فرو میخورد، و تاب میآورد ودربرابرآنها با دلیری میایستد و آنهارا درمان میکند . اینست در داستان ضحاک ، گرمائیل (رپیتاوین = سیمرغ = ارتا) و ارمائیل (ارمئتی) ، با همین بینش جگری ، درآغاز، میکوشند که به کردار خوالیگر= آشپز، ازقربانیهای خونی ضحاک بکاهند .
آنها هستند که جگرشان از تیغ برنده و خونریزو سهمناک (khrudrush=khrvi dru) و قربانی (= دروش) به درد است .

زنان پیش خوالیگران تاختند   زبالا ، بروی اندرانداختند
پرازدرد ، خوالیگران را جگر   پرازخون دودیده ، پرازکینه سر
همی بنگرید این بدان آن بدین   زکردار بیداد شاه زمین

این جگرسیمرغ یا ارتا و آرمئتی، یا خدای آسمان وزمین باهم است که ازبیداد ضحاک(جان آزاری = دروغ = اژی) ، میسوزد، و دودیده اشان را پرازخون میکند .

این بینش جگری است که سرآغاز جنبش وایستادگی برضد ضحاک (خدای قربانی خونی) میشود . این بینش جگری ، بینشی که ازمهر به جان میتراود ، خسته میشود ، و اندوه و غم و دروش (دروغ = درد و آزار » جان را میخورد ، و بدرمان آن برمیخیزد . درآغازبه پیکر خوالیگران ، میکوشند که ازاین قربانیهای خونی، بکاهند ، وسپس با بینش آنکه کاهش قربانیها خونی ، از« کامبری دیو خشم ازگرفتن جشن های خونریزی » دست برنمیدارد، و خونریزی وتهدید را ، جشن مقدس زندگی خود میشمارد ، راه چاره را درسرنگون ساختن « خدای خشم خونین درفش ، یا خدای قربانی خونی » می بینند .

این جشن ، که جشن مهرگان باشد ، جشن سیمرغ یا جشن ارتای خوشه ، زنخدای مهراست . مهرگان ، « میترا گانا» یا« میترا کانا » است که درسغدی « **میترا کنیز**» گفته میشود، و کانا و گانا و کنیز، به معنای دوشیزه و دختراست.

پس **جشن مهرگان ، جشن زنخدا ی مهر، یا سیمرغست** . دراین جشن است که ایرانیان بر « دیو خشم خونین درفش = دروش (دروغ) که ضحاک (میتراس = مرداس = مهراس) پیروز شده اند، وزرتشتیها درست همین ضحاک یا میتراس را بنام خدای مهر، درمهریشت ، ازسربه مردم باورانیده اند، و الله در اسلام ، درست میراث خوار همین خدای قربانی خونی است . « مهردروج » ، که شکستن عهد وقرارداد باشد، درست برهمین آئین « قربانی خونی» استواراست که دراسلام ، در عید قربان ، بزرگترین عید اسلام شده است . **سیمرغ ، خدائی که دایه زال زراست ، خدائیست که با بینش جگریش ، درمان کامبری ضحاکان و دروغان و آزارندگان و ترسانندگان جان را ، در سرنگون کردن و تبعید کردن آنان از جامعه میداند** . همین کار را فریدون

درآغازو سپس گرشاسپ (خانواده سام وزال در سیستان) کرد ، و دین ضحاکی را از سیستان دور داشت .
این بینش جگری ، که نمادش جغد (یوغ دای = جغتای) یا بوه یا بوم بود ، بینشی بنیادی درجان هرانسانی بود که برای استقرار این خدایان که قربانی خونی را اساس اندیشه عهد ومیثاق میسازند ، بایستی شوم و نحس ساخته میشد. **درنحس وشوم ساختن جُغد، بینش بهمنی ، بینش دفاع اززندگی در مهرورزی به زندگی (به کردار برترین اصل) ، دراولویت دادن به قداست جان برایمان ، در طرد هرگونه فلسفه وجهان بینی ِ « درشتی » وخشونت ، بازتابیده شده است** . شوم ونحس ساختن جغد، برای بی ارزش ساختن بینش بهمنی بوده است که بنیاد حکومت هخامنشی برپایه آن بنا نهاده شده بود، و هخامن ، همان « بهمن » است، و نیای هخامنشیان نیز این نام را برای پیروی ازاین خدا برداشته بوده است ، ومنشور کوروش و آروزی دورماندن « دروغ وخشکی » داریوش ، چیزی عبارت بندیهای گوناگون ازاین اصل نیست .

چگونه راستی و دروغ فقط به « گُفتن » ، کاسته شد ؟

اعتراف زبانی به اهورامزدا، راستی شد وانکارآفرینندگی او درسخن، دروغ شد

با انداختن بهمن ، ازاصالت (بوسیله خود زرتشت) که اصل پیدایش و زهش ِ کل هستی باشد ، و طبعا انکار متامورفوز بهمن(هخامن) نادیدنی وناگرفتنی به خوشه ارتا (ارتای خوشه = کثرت و تعدد و رنگارنگی) ، اندیشه های « پیدایش = روشنی = بینش » که ازهم جدا ناپذیربودند ، ازهم گسسته وپاره شدند . بدینسان مفهوم « راستی و دروغ که همان اژی بود ، به کلی دگرگون شد . چون تا به حال ، از این

پیدایش یافتن بهمن در ارتا (= ماه = هما = اصل روشنی = کثرت وگوناگونی و رنگارنگی) بود ، که « خردِ نگهبان وپاسدار ژی (گیان= جان = زندگی) » ، یکراست وبیواسطه پیدایش می یافت . خرد(=چشم جان= چشم زندگی) ، نه تنها نخستین پیدایش جان (ژی) بود ، بلکه روند راستی ، به معنای « پیدایش و زهش گوهرو چهره و بُن» بود .

وهنگامی، الهیات زرتشتی، اهورامزدا را اینهمانی با « مرکزانحصاری روشنائی ، یا خرد همه آگاه » داد ، آنگاه ، به کلی امکان پیدایش یابی جان انسان ، درخردی که نگهبان جان از اژی یا دروغست ، ازبین رفت . ازاین پس ، راستی و روشنی ، به معنای « پیدایش و زهش گوهرخود ِ جان انسان » ، دیگر معنائی نداشت . چون کل روشنائی وکل بینش، از« خرد همه آگاه اهورامزدا » میآمد .

بدینسان ، **این خرد همه آگاه اهورامزدا بود که نگهبان جان(ژی= گیان) از دروغ = از اژی = از درد میشد** . این بود که راستی ، همانسان که ازیکسو، به معنای « روشنائی اهورامزدا=بینش اهورامزدا » شد، ازسوی دیگر، راستی، خستوشدن زبانی وگفتاری به « خرد همه آگاه اهورامزدا » شد . **انسان ، باید درسخن ، اعتراف کند وگواهی دهد که اهورامزدا ، آفریننده است و طبعا اوست که « ضد زندگی = دروغ » را میشناسد و میشناساند ، نه انسان** . اینست که راستی، به شهادت دادن به آفریننده بودن اهورامزدا ازخرد همه آگاهش(از روشنائیش) شد . البته، با چنین مفهومی از روشنی وخرد، اندیشه « آفریدن به توسط کلام waazh+aafrid» پیدایش یافت، که برضد اندیشه « آفرینش پیدایشی و زهشی » بود . **همانسان که « آفریدن به توسط کلام » ، شیوه ِ آفریدن شد، « راستی نیز، گواهی دادن با کلام » شد** . طبعا نخستین دروغ ، این بود که انسان این را انکارکند . درست این اندیشه در« نخستین دروغ و نخستین گناه » مشی ومشیانه بازتابیده شده است . مشی ومشیانه ، نخستین جفت انسان ، از دیدگاه الهیات زرتشتی است که جانشین نخستین جفت انسان درفرهنگ سیمرغی ایران شده است که « جم وجما » بوده است .

مشی ومشیانه ، اعتراف زبانی میکنند که اهریمن آفریننده است، هرچند این دروغگوئی ، نا آگاهانه است ، و اهریمن به اندیشیدن آنها میتازد ، و راستای وارونه به اندیشه و به اعتراف آنها میدهد ، ولی با چنین دروغی ، این دو ، محکوم به زندگی در دوزخ میگردند .

هرمزد ، مشی ومشیانه را با برترین منش bowandag menishn میآفریند . به عبارت دیگر، خردی که چشم ونگهبان جانست ، دیگر ازجان خود انسان، پیدایش و زهش نمی یابد . انسان دیگرازخوشه هرمز ، پیدایش نمی یابد ، بلکه آفریده اهورامزداست. دربخش نهم بندهش، پاره 102 میاید که مشی ومشیانه « **نخستین سخنی که گفتند** این بود که هرمزد آب و زمین وگیاه وجانورو ستاره وماه و خورشید و همه آبادی را که ازپرهیزگاری پدید آید ، آفرید که **بُن وبَر** خوانند » . همه اینها درفرهنگ سیمرغی، پیدایش و زهش از« بهمن + ارتای خوشه= هما = ماه » بود . **در خوشه و تخم** ، « **بُن وبر، یوغ باهمست** » ، **واین را کمال = bowandag میخواندند** . خوشه = ارتا = سیمرغ ، بَری هست که خودش، بُن تازه آفرینندگیست. **ارتا، خودش، مایه وعنصرنخستین پیدایش و زهش است** . با آفرینندگی اهورامزدا ، این تصویرواندیشه فرهنگ سیمرغی ، بکلی مسخ و تحریف میگردد . آنگاه دربندهش میآید که « پس اهریمن به اندیشه ایشان برتاخت و اندیشه ایشان را پلید ساخت و ایشان گفتند که اهریمن ، آفرید آب و زمین و گیاه و دیگرچیزرا . چنین گفته شده است که ان نخستین دروغ گوئی است که توسط ایشان به هم بافته شد ، به ابایست دیوان گفته شد . اهریمن ، نخستین شادی را که ازایشان بدست آورد ، این بود که **بدان دروغگوئی ، هردو دروند شدند** و روانشان تا تن پسین به دوزخ است .

یکی آنکه انگره مینو ، جفت جدا ناپیذیرو یوغ سپنتا در آفرینندگیست . اینست که هرجا اهورامزدا ، به آفرینندگی میپردازد ، جفت ویوغ پیشینش، اورا رها نمیکند، بلکه فطرتا وضرورتا، حضور دارد. اینست که دراعتراف انسان به آفرینندگی اهورامزدا نیز ، بلافاصله اهریمن نیز، بالفطره حاضراست. این باقیمانده تفکر یوغی وجفتی وهمزادیست که ایرانیان را رها نمیساخت . **با آفریدگارشناختن زبانی اهورامزدا** ،

انسان ، هنوز پا به گستره هستی ننهاده است ، که یکراست به دوزخ پرتاب میشود. درهمان نخستین اعتراف ، « اژی = دروغ = ضد زندگی » ، انسان را گرفتار ابدی دوزخ = اژی = دروغ میسازد . زرتشتی که برای نجات انسان ، از اژی= دروغ = ضد زندگی ، پیام اهورامزدا را آورده بود ، انسان را هنوز به گیتی پا ننهاده ، دروند میسازد ، و به گستره ضد زندگی = دروغ = اژی روانه میکند . انسان باید ازهجوم نا آگاهانه اهریمن به هستی نا آگاه خود همیشه بترسد ودرهراس و وحشت زندگی کند . این همان داستانِ خناس در قران است که درصدورانسانها همیشه وسواس میکند .